

تحول در مفهوم امنیت بین‌المللی:

جامعه بین‌المللی و امنیت بین‌المللی

نوشته: باری بوزان

ترجمه: کابک خبیری

هدف این مقاله، بررسی رابطه میان جامعه بین‌المللی و امنیت بین‌المللی است.^(۱) به عقیده من امنیت تعامل میان تهدیدات و آسیب‌پذیری‌ها است. به عبارت دیگر امنیت تلاشی است که توسط بازیگران مختلف صورت می‌گیرد تا آنان را به جایگاه مطلوب برساند. اگر اینگونه به تعریف امنیت بنگریم، منطق امنیت را می‌توان در مفاهیمی نظیر جامعه سیاسی، اقتصاد، روابط محیطی و نظامی یافت.^(۲) برای پرداختن به مفهوم جامعه بین‌المللی من ابتدا از تمایز سنتی هدلی بال و آدام واتسون میان جامعه بین‌المللی و امنیت بین‌المللی شروع می‌کنم.^(۳) مقصود ما از جامعه بین‌المللی، گروهی از دولت‌ها (و ی‌به عبارت بهتر گروهی از جوامع سیاسی دارای حاکمیت) است که لزوماً از یک سیستم نمی‌باشند، اما رفتار هر یک تأثیرگذار بر رفتار «دیگری» است و این رفتار مبتنی است بر قواعد و نهادهای مشترک که حاصل روابط آنان و شناسایی منافع مشترک در حفظ این ترتیبات است.

من دو نکته را به گفته بال و واتسون اضافه می‌کنم.^(۴) نکته اول تمایز میان نظام بین‌المللی و جامعه بین‌المللی است. همان‌گونه که لیتل بیان می‌دارد^(۵)، مکتب انگلیسی معتقد است که نوعی ارتباط درونی میان نظام بین‌المللی، جامعه بین‌المللی و جامعه جهانی وجود دارد. اما این ارتباط تا چه حد می‌باشد؟ اگر بخواهیم دقیق‌تر سخن بگوییم، مفاهیم فوق را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: نظام بین‌المللی به بحث در خصوص سیاست قدرت در میان دولت‌ها می‌پردازد، جامعه بین‌المللی

درباره نهادگرایی و هویت مشترک در میان دولت‌هاست، و جامعه جهانی دربرگیرنده افراد، سازمان‌های غیردولتی، مردم و ترتیبات و هویت‌های جهانی است.

من در دیدگاه خودم یک اولویت هستی‌شناسانه به نظام بین‌الملل می‌دهم و سپس بیان می‌دارم که نظام بین‌الملل در چه شرایطی امکان بروز دارد. مرز میان جامعه بین‌المللی اولیه (جایی که نظام بین‌المللی کاملاً مسلط است) و جامعه بین‌المللی کارکردی (جایی که نظام بین‌المللی معتدل شده)، زمانی است که واحدها یکدیگر را به عنوان یک کل پذیرفته و به لحاظ حقوقی نیز جایگاهی برابر برای هم قائل شوند. شناسایی متقابل و برابری حقوقی نه تنها یک نقطه عطف در توسعه قواعد و هنجارها، بلکه بستر پذیرش هویت مشترک نیز می‌باشد. این امر امکان وجود روابط ارباب-رعیتی و یا استعماری (نه لزوماً یک هژمون) را منتفی کرده و بستری را برای فعالیت حقوق بین‌الملل و دیپلماسی فراهم می‌کند. در عین حال شرایطی فراهم می‌آید که در آن واحدهایی که به لحاظ فرهنگی با یکدیگر متفاوت هستند، به تعامل با هم پردازند. همان‌گونه که مارتین وایت می‌گوید: «غیرممکن است جامعه‌ای از دولت‌های دارای حاکمیت داشته باشیم که در آن دولت‌ها در حالی که حق حاکمیت خود را محفوظ می‌دارند، حاکمیت دیگر دولت‌ها را به رسمیت بشناسند».^(۶) تأکید بر لفظ دیگر دولت‌ها بسیار قوی است. جامعه بین‌المللی، همانند نظام بین‌المللی به وسیله قدرت‌های بزرگ تعریف می‌شود. به عنوان مثال قدرت‌های بزرگ اروپایی در بین خود جامعه بین‌المللی تشکیل می‌دهند، کشورهایی را نیز با میل خود به این جامعه وارد می‌کنند (مانند لهستان)، و اغلب حقوقی برای دیگر دولت‌ها در آسیا و آفریقا به رسمیت نمی‌شاسند. این جنبه از قدرت جامعه بین‌المللی، یکی از کلیدهای درک کاربرد آن در امنیت بین‌المللی است.

بحث دوم تفاوت جامعه‌شناسانه‌ای است که تونیس^۱ میان مفاهیم «گمین شافت»^۱ و «گزل شافت»^۲ از جامعه قائل است و تعمیم این مفاهیم به جامعه بین‌المللی می‌باشد.^(۷) «گمین شافت» یک جامعه ارگانیک و سنتی است که از هویت، تجربه و احساس، مفهومی مشترکی را ارائه می‌دهد. «گمین شافت» ماهیتاً یک مفهوم تاریخی است و معتقد است جوامع ایجاد نمی‌شوند، بلکه رشد می‌یابند. اما «گزل شافت» بیشتر یک جامعه قراردادی و ایجاد است تا سنتی و احساسی. این جامعه به لحاظ سازمانی آگاهانه‌تر است: جامعه بر مبنای اراده ایجاد می‌گردد. این تفاوت باعث

^۱Tonnis

^۲Gemeinschaft

^۳Gesellschaft

می‌گردد که ما از دیدگاه تاریخی مکتب انگلیسی دور شده و درباره اینکه چگونه جامعه بین‌المللی شکل می‌گیرد، گسترش می‌یابد، و احیاناً رو به زوال می‌رود، در قالب یک مدل انتزاعی به تفکر بپردازیم.

بر اساس یک چنین دیدگاهی است که می‌توان میان اندیشیدن درباره جامعه بین‌المللی و دیدگاه واقع‌گرایی ساختاری در باب منطق آنارشی، ارتباط برقرار کرد. این امر در دیدگاه کنت والتز قرار دارد که معتقد است در شرایطی که تعاملات اقتصادی و نظامی میان دولت‌ها بالا می‌رود، تمایل زیادی به اجتماعی شدن و رقابت تحت آنارشی پدید می‌آید و این امر باعث شکل‌گیری واحدهای شبیه به هم می‌گردد.^(۸) به دلیل آنکه منطق اجتماعی شدن و رقابت باعث شکل‌گیری دولت‌هایی می‌شود که خیلی شبیه به یکدیگر عمل می‌کنند، جامعه بین‌المللی پدید خواهد آمد که در آن دولت‌ها قائل به برابری حقوقی برای یکدیگر هستند. این ایده باعث می‌گردد تا جامعه بین‌المللی گزل شافت از بطن روابط بین‌المللی که ماهیتاً آنارشیک است، بیرون آید. از دیدگاه نظری، روابط بین‌الملل ماهیتاً آنارشیک است و همین امر باعث شکل‌گیری موازنه قوا در میان دولت‌ها می‌گردد. جامعه بین‌المللی حاصل از این روابط در محیط آنارشیک مبتنی است بر تعامل نزدیک اقتصادی و استراتژیک واحدها با یکدیگر. به مجرد آنکه جامعه بین‌المللی مبتنی بر خودآگاهی یا گزل شافت پدید آمد و دولت‌ها برابری حقوقی یکدیگر را بر رسمیت شناختند، آن‌گاه می‌توان درباره چگونگی گسترش و توسعه جامعه بین‌المللی اندیشه کرد. این منطق باعث می‌گردد تا هر یک از واحدهای جامعه بین‌المللی به گونه‌ای تعالی و مؤثر گرد هم آیند. به عبارت بهتر آنان هم در یک محیط آنارشیک هستند و هم در جامعه بین‌المللی. فضای میان این دو، طبف وسیعی از تحولات را در بر می‌گیرد. مثلاً اتحادیه اروپا یک جامعه بین‌المللی کاملاً توسعه‌یافته و دربردارنده مجموعه‌ای از هنجارها، قواعد مشترک، همکاری‌های نهادی و تسهیلاتی برای روابط بازیگران است. به دلیل آنکه تقریباً تمامی دولت‌های موجود یکدیگر را به لحاظ دیپلماتیک مورد شناسایی قرار داده‌اند، یک جامعه بین‌المللی «اولیه» و «حداقل» در درون نظم بین‌المللی پدید آمده است. در راستای همین جامعه بین‌المللی «حداقل» و «حداکثر» است که من می‌خواهم رابطه میان جامعه بین‌المللی و امنیت بین‌المللی را شرح دهم: تا چه حد وجود جامعه بین‌المللی می‌تواند بر تعامل میان تهدیدات و آسیب‌پذیری‌ها تأثیر گذار باشد؟ این امر چگونه با منطق موازنه قوا در تعامل است؟

قبل از پاسخ به این سؤالات، لازم است تا چهار خصوصیت کلی جامعه بین‌المللی را بیان کنم. اول آنکه وجود یک جامعه بین‌المللی گمن شافت مبتنی بر فرهنگ و تاریخ مشترک، به لحاظ

مقایسه‌ای دارای ارجحیت است. اگر به گونه‌ای دوفاکتو به قضیه نگاه کنیم، گسترش و توسعه جامعه بین‌المللی در عصر حاضر توسط اروپا صورت گرفته و مبتنی است بر نوعی فرهنگ مشترک تاریخی به جا مانده از تمدن رومی و یونانی. منطق گزل شافت زمانی آشکار می‌گردد که این جامعه بین‌المللی مطلقه‌ای و رای یک فرهنگ تاریخی مشترک شکل گرفته و بیشتر براساس جامعه بین‌المللی چندفرهنگی باشد.

نکته دوم اینکه توسعه جامعه بین‌المللی و ارتقا آن به جایگاهی بالاتر نیازمند آن است که جامعه جهانی نیز به موازات آن رشد یابد. در حالی که موضوع جامعه بین‌المللی درباره هنجارها، قواعد، نهادها و هویت‌های مشترک میان دولت‌هاست، جامعه جهانی مبتنی است بر هنجارها، قواعد، نهادها و هویت‌های مشترک که به وسیله افراد در یک سیستم پیاده می‌گردد. رابطه میان جامعه جهانی و جامعه بین‌المللی پیچیده و متعارض است. اگر بخواهیم به جامعه بین‌المللی بسنده کنیم، چندان نیازی به بررسی رابطه میان این دو نیست. اما سطوح مبانی و عالی جامعه بین‌المللی همانند اروپا، نیازمند بررسی جامعه جهانی است.^(۹) به عبارت دیگر دولت‌های مدرن (مبتنی بر حاکمیت ملی) نمی‌توانند بدون پشتوانه مردمی به همگرایی برسند.

نکته سوم آنکه جامعه بین‌المللی دفعاتاً ایجاد نمی‌شود. همانند نظام بین‌المللی و همانند اقتصاد سرمایه‌داری، جوامع بین‌المللی مبتنی بر توسعه ناهموار^۱ هستند.^(۱۰) این مفهوم در عمل موارد بسیاری را در بر می‌گیرد. ممکن است به این معنا باشد که بخشی از نظام به وسیله جامعه بین‌المللی پوشیده شده و بخشی نشده باشد. و یا اینکه یک سیستم پیش از یک جامعه بین‌المللی را شامل شود، همانند دوران حاکمیت کلاسیک که جوامع و نظام بین‌المللی مستقل در کنار یکدیگر وجود داشتند^(۱۱) حتی اگر یک جامعه بین‌المللی در کنار نظام بین‌المللی قرار گیرد، ممکن است دولت‌های موجود در این جامعه هنجارها، قواعد، هویت‌ها و نهادهای مشترک و همچنین باورهای متفاوتی داشته باشند. برخی در مرکز^۲ این جامعه هستند و ارزش‌های مشترک را عمیقاً باور دارند. برخی دیگر در پیرامون^۳ بوده و ممکن است کمتر در ارزش‌های مشترک سهم باشند. بنابراین امکان دارد دوایری از دولت‌ها پدید آید که در آن بازیگران بسته به میزان قبول و باور به هنجارها و قواعد مشترک به مرکز نزدیک و یا از آن دور می‌شوند. دینامیسم توسعه ناهموار در بحث‌هایی

^۱uneven development

^۲core

^۳periphery

که در اروپا جاری می‌باشد قابل مشاهده است. انحراف از این ساختار زمانی خواهد بود که دو مرکز با یکدیگر به رقابت پردازند و علی‌رغم آنکه در یک چارچوب مشترک قرار دارند، اما نظام‌های ارزشی متفاوتی را برای توسعه و گسترش جامعه بین‌المللی دنبال می‌کنند. این امر در دوران جنگ سرد قابل مشاهده بود.

این ویژگی «ناابری» در جامعه بین‌المللی با امنیت در ارتباط است و در شدیدترین حالت خود پدیدآورنده بازیگران «درونی»^۱ یا «بیررنی»^۲ و یا به عبارت دیگر «خودی» و «دیگری» است. علاوه بر این گروه‌های رقیب «خودی» پدید می‌آید که قصد دارند بر گروه‌های «دیگری» پیرامونی مسلط شوند. حتی یک جامعه بین‌المللی جهانی شده^۳ نیز می‌تواند ساختار حلقوی مبتنی بر «خودی»ها و «دیگری»ها که بسیار پیچیده‌تر نیز باشد فراهم آورد. من سعی دارم بر این اساس و بر مبنای اصطلاحی که راب واکر^۴ در قالب «خودی» / «دیگری» ایجاد کرده، تأثیرات امنیتی جامعه بین‌المللی و تأثیر آن بر «خودی» و «دیگری» را مورد بحث قرار دهم.^(۱۱) تفاوت کلی میان «خودی» و «دیگری» یکی از اساسی‌ترین مباحث در روابط بین‌الملل است.^(۱۲)

نکته چهارم اینکه فاصله میان جوامع بین‌الملل حداقل و حداکثر کاملاً مشخص نمی‌باشد. نه گمن شافت و نه گزل شافت هیچ کدام الگوی مشخصی را برای توسعه جامعه بین‌المللی ارائه نمی‌دهند. شاید بتوان گفت در زمانی که در یک مشترک متقابل پدید می‌آید، زمینه توسعه جامعه فراهم می‌گردد. حال فرض کنید که در ساختار گزل شافت قرار داریم که دولت‌ها را به سمت شکل‌دهی یک جامعه بین‌المللی حداقل و گسترش آن سوق می‌دهد. چگونه می‌توان به صورت نظری ابهامات بنیادین روند توسعه آن را حل نمود؟ به یاد بیاوریم که هدلی بال^۵ به خصوصیت را برای هر جامعه بر می‌شمارد: محدودیت‌های اعمال قدرت، تمهیداتی برای تعارضات، توافقاتی برای حقوق مشخص که در قالب بخش‌های متفاوتی تقسیم می‌گردد: نظامی، سیاسی - اجتماعی، و اقتصادی (و البته می‌توان محطی^۶ را نیز در نظر داشت)^(۱۴) وجود بخش‌های متفاوت بیانگر دیدگاه‌های گوناگون بازیگران و فعالیت‌های آنان است. بخش‌ها هر یک مانند برشی از کیک

¹ insiders

² outsiders

³ globalized

⁴ Rob Walker

⁵ environmental

نمی‌باشند که از یک کل جدا شده باشند، اما به لحاظ کارکردی چندان مستقل از دیگران نیز نمی‌باشند.^(۱۵) در عین حال هر بخش در قالب توانایی و ظرفیت توسعه‌اش از جامعه بین‌المللی حداقل و حداکثر قابل بحث است.

این گونه نگریستن به مسأله می‌تواند نگاه به امنیت را مشخص نماید. در این مقاله نیز از همین روش استفاده شده است. اما قبل از پرداختن به مسأله امنیت بهتر است بخش‌های گوناگون جامعه بین‌المللی را مورد بررسی قرار دهیم.

محورهای اساسی جامعه بین‌المللی

سیاسی / اجتماعی

اولین بخش هویت سیاسی / اجتماعی را در بر می‌گیرد. این امر جامعه بین‌المللی را قادر می‌سازد تا حق برابری حاکمیت را به گونه‌ای متقابل به رسمیت بشناسد. در این حالت جامعه بین‌المللی حداقل پدید می‌آید، یعنی شرایطی که گروهی از دولت‌ها در ساختار، ایدئولوژی، دیدگاه، هویت، و سیاست‌ها یکسان شده و برخی کارکردهای آنان مشابه گردد. در مقابل این کنفدراسیون از دولت‌ها، فدرالیسم فرار دارد. در فدرالیسم همانند امپراتوری‌ها نوعی سلسله‌مراتب پدید می‌آید. این امر می‌تواند مشکل آنارشی را حل نماید و دیگر نه جامعه بین‌المللی وجود خواهد داشت و نه نظام بین‌المللی. اما برای رسیدن به سطح یک کنفدراسیون باید اقدامات زیادی برای گسترش یکسان‌سازی میان دولت‌ها صورت گیرد. آیا دولت‌ها در اصولی که برای مشروعیت سیاسی لازم است با یکدیگر مشترک هستند؟ بدون آنکه واقعیت‌های قدرت هر یک مشخص گردد، آیا آنان ایدئولوژی و سازمان سیاسی مشخص و مشترکی دارند؟ آیا آنان دارای قواعد و هنجارهای مشترک در باب رابطه میان دولت و جامعه، و جامعه و فرد هستند؟

به عبارت بهتر، تا چه حد «دولت‌های شبیه به یکدیگر» جامعه بین‌المللی «همسان» را شکل داده‌اند؟ در حالت کلی ممکن است آنان تنها در خصوصیت نهادهای سرزمینی مستقل، تاریخ، فرهنگ و مذهب سهم باشند. جامعه بین‌المللی تنها به وسیله گسترش هنجارها، قواعد، و نهادهای مشترک می‌تواند رشد یابد. این هنجارها نیز تنها زمانی رشد می‌یابد که دولت‌ها به لحاظ داخلی در بسیاری موارد با یکدیگر مشابه باشند. به عبارت بهتر مجموعه‌ای از دولت‌ها که با یکدیگر مشابه نیستند، ولی در گذشته دارای تمدن بوده و یا عناصر فرهنگی مشترکی دارند، جامعه بین‌المللی اولیه را شکل می‌دهند. اتحادیه اروپا که نمونه واضحی از این امر می‌باشد، در بردارنده درجه بالایی

از همبستگی سیاسی، اجتماعی و داخلی است. فراموش نکنیم ایجاد یک کنفدراسیون بدون وجود بسیاری از ویژگی‌های سیاسی در ارزش‌ها و ساختار داخلی دولت‌ها ممکن نمی‌باشد. یک جامعه بین‌المللی زمانی در قوی‌ترین حالت خود خواهد بود که قادر باشد دولت‌های زیادی را تحت لوای یک نظم مشخص گرد هم آورد. یک چنین ترتیبی نشان‌دهنده پلورالیسم بین‌المللی است که در آن دولت‌ها با نظام‌های سیاسی و اجتماعی متفاوت گرد هم آمده و یک جامعه آنارشیک را شکل داده‌اند. قاعده محوری در این جامعه، توافق بر سر چارچوبی به نام حاکمیت است. مهم‌ترین اقدام در این وضعیت نیز ترکیب «نظم» و «تفاوت» است. این جامعه بین‌المللی زمینه‌ای است برای رشد و توسعه و همسان‌سازی. در عین حال این جامعه که در آن هدف دستیابی به نظم بر اساس مجموعه‌ای از قواعد و هنجارهای مشترک است، به شدت در برابر منطق پراکندگی آسیب‌پذیر است.

نظامی

دومین بحث دقیقاً مرتبط است با گفته‌های بال در رابطه با نیاز به محدود کردن استفاده از زور. همان‌گونه که در بالا بحث شد، برابری در حاکمیت و شناسایی آن، مانعی است بر سر اعمال زور. اما بدون شک در جامعه بین‌المللی نیز زمینه‌هایی از تعارض وجود دارد. پذیرش دوسویه حاکمیت منجر به اصل عدم مداخله در روابط میان دولت‌ها می‌گردد. جامعه بین‌المللی می‌تواند باعث پدید آمدن شرایطی بشود که در آن دولت‌ها به هیچ وجه سیاست‌های تخصصی علیه یکدیگر اتخاذ نکنند.^(۱۶) به عبارت بهتر جامعه بین‌المللی نیازمند آن است که دولت‌ها پلورالیسم سیاسی و اجتماعی را بپذیرند. هر دولتی باید در روابط خود با دیگران تساهل و مدارای فرهنگی و سیاسی داشته باشد. عدم توجه به این اصل می‌تواند تهدیدی برای جامعه بین‌المللی بوده و اصل عدم مداخله را مورد خدشه قرار دهد.

نظم بین‌المللی که از این ایده حاصل می‌گردد، جبهه مشروعیت به استفاده از زور می‌بخشد و دولت‌ها را نیز تشویق به استفاده از زور در روابط با یکدیگر می‌نماید. هدف اولیه محدود کردن این امر است، و هدف نهایی ایجاد یک جامعه امنیتی متکثر است که در آن دولت‌ها در روابط با یکدیگر از زور استفاده نمی‌کنند.^(۱۷) در این میان طیفی از حقوق جنگ، معاهدات کنترل تسلیحات، موازنه قدرت مدیریت شده، مکانیسم‌های اعتمادسازی، و سوازی نظیر آن پدید می‌آید. تمامی این موارد بخش‌هایی هستند از آن چیزی که رابرت جرویس^۱ آن را «رژیم امنیتی»

^۱ Robert Jervis

می‌باشد. رژیم امنیتی از این دیدگاه شرایطی است که در آن دولت‌ها سعی می‌کنند با اتخاذ نوع خاصی از رفتار، امنیت را ایجاد کرده و از جنگ پرهیز کنند.^(۱۸) برای این منظور، و مجرد اتحادیه‌های چندجانبه نظیر ناتو که در آن ساختارهای امنیتی به طور ارادی گرد هم می‌آیند، مهم می‌باشد.

به دلیل آنکه جامعه بین‌المللی در بخش‌های سیاسی و اقتصادی رشد می‌کند، نظم و صلح یک ارزش و هدف می‌باشند. به عبارت بهتر، رفتار تهاجمی کمتر مقبولیت داشته و جنگ طرفداری نخواهد داشت. تهاجم و تجاوز که به عنوان بک «امر طبیعی» برای نظام بین‌الملل محسوب می‌گردد و در اروپای قرن ۱۸ بسیار متداول بود، اکنون دیگر مقبولیت نداشته و جامعه بین‌المللی حق مداخله را تنها علیه کشورهایی به رسمیت می‌شناسد که تهدیدی نسبت به صلح محسوب می‌گردند. جنگ جهانی دوم باعث گردید تا این ایده به وجود آید که برخی دولت‌ها اصل عدم مداخله را زیر پا گذارده و به جامعه بین‌المللی خدشه وارد می‌کنند (نظیر فاشیست‌ها و یا نظام‌های موناشرشی). فاشیسم با ستایش جنگ، مانیفست افراطی تنفر از بیگانگان^۱، توسعه‌طلبی و ناسیونالیسم تهاجمی، اصل عدم مداخله را زیر پا گذارد. اشغال و بازسازی آلمان، ایتالیا و ژاپن پس از ۱۹۴۵ فاصله قابل توجهی را میان ایدئولوژی‌های پذیرفته شده در نظام بین‌الملل پدید آورد. اگرچه تنوع پذیرفته شده بود، اما حق خودمختاری یک دولت به معنای آن نبود که این دولت حق دارد تا نظم موجود در نظام بین‌المللی را مورد خدشه قرار دهد. با کنار رفتن دولت‌های کمونیستی در پایان جنگ سرد مقبولیت‌های جدیدی پدید آمدند. جنگ دوم خلیج فارس ۹۱-۱۹۹۰ بیانگر همین موارد بود. اصل عدم مداخله همچنان به عنوان یک اصل مقبول مطرح بوده و تهاجم خارجی و به خصوص کشورگشایی و ضمیمه کردن خاک دیگران به خاک خود به هیچ وجه پذیرفتنی نمی‌باشد. بنابراین بخش نظامی نیز همانند سایر بخش‌ها و همراه با آنان توسعه می‌یابد. با رشد و گسترش جامعه بین‌المللی در میان بخش‌های متفاوت، تمایلات ذهنی برای عدم مداخله نیز با امید به نظم بین‌المللی موزون گسترش خواهد یافت.

اقتصاد

بخش سوم مجموعه‌ای است از مواردی که هدلی بال در خصوص امکانات، قراردادهای، و تمایلات دولت‌ها در جهت وابستگی اقتصادی مطرح می‌کند. این امر منجر به توسعه اقتصاد بین‌المللی در میان دولت‌ها خواهد شد. اولین هدف در این بخش، فراهم آوردن و گسترش شرایط لازم توسط

^۱xenophobia

دولت‌ها برای نجارت بین‌الملل است. مقصود واحدهای مشترکی از ارزش و سود و قوانینی است که حرکت کالا در طول مرزها را هموار می‌سازد. این امر منجر به توافقنامه‌های تجاری میان دولت‌ها، مناطق آزاد تجاری، اتحادیه‌های گمرکی، و بازارهای مشترک خواهد شد. هدف بعدی ایجاد یک اتحادیه اقتصادی است که اعضای آن سیاست‌های یکسانی را اتخاذ کرده و به آن عمل می‌کنند. اتحادیه اقتصادی فراهم آورنده یک اقتصاد «ملی» خواهد بود. این امر نه تنها فضای دولت‌ها را بیش از پیش برای یکدیگر باز می‌کند، بلکه قواعد حقوقی و ساختارهای اداری داخلی را نیز یکسان می‌سازد. اتحادیه اروپا نمونه‌ای از همگرایی سیاسی و اقتصادی است.

به موازات این دیدگاه که جامعه بین‌المللی توسعه موزون و تنوع سیاسی و اجتماعی را می‌پذیرد، به لحاظ نظری امکان‌پذیر است که جامعه بین‌المللی بتواند در قالب اصول مرکانتلیستی توسعه یابد و نه اصول لیبرالیستی. منای چنین ترتیباتی بر اساس توافق اولیه بر سر اقتصاد و جامعه و تبدیل آن به ارزش مشترک میان دولت‌ها است. در این قالب از رقابت و بازی حاصل جمع صفر که در اقتصاد مرکانتلیستی مرسوم است پرهیز شده و تمرکز بر تجارت مدیریت شده است. چشم‌انداز کمی برای چنین توافقی وجود دارد. این امر استقلال و خودکفایی اقتصادهای سیاسی ملی را حفظ خواهد کرد. ممکن است نظامی شبیه آنچه در برتون وودز شکل گرفت نیز پدید آید که رگی^۱ آن را الیبرالیسم محاط شده می‌نامد. (۱۹)

امکانات توسعه در این سه حوزه در جدول (۱) آورده شده است. جدا کردن این حوزه‌ها به لحاظ تحلیلی از یکدیگر به معنای استغلال کامل آنان از یکدیگر نمی‌باشد. تمامی این موارد با یکدیگر در ارتباطند و مشکل می‌توان سطوح عالی از همگرایی اقتصادی را بدون دربر گرفتن بخش سیاسی/اجتماعی در نظر داشت. البته رشد و توسعه جداگانه هر یک از آنان ممکن است و هیچ قانون آئینی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. برای مثال ممکن است به طور طبیعی انتظار داشته باشیم که جوامع بین‌المللی که به خوبی در حوزه سیاسی/اجتماعی توسعه یافته‌اند، در بخش نظامی این گونه نباشند. اما این امر لزوماً درست نمی‌باشد. حتی دولت‌ها در جامعه بین‌المللی مبتنی بر همکاری سیاسی/اجتماعی ممکن است قادر به پیروی از یک رژیم ضد جنگ باشند.

سطح متوسط	بخش سیاسی/اجتماعی	بخش نظامی	بخش اقتصادی
حداکثر	کنفدراسیون	جامعه امنیتی	اتحادیه اقتصادی
متوسط	اتحادیه‌های سیاسی	رژیم امنیتی	بازار مشترک
حداقل	شناسایی متقابل دیپلماتیک	شناسایی متقابل دیپلماتیک	توافق‌نامه‌های تجاری فراگیر

جدول شماره (۱): امکانات توسعه سه حوزه سیاسی/اجتماعی، نظامی و اقتصادی

بحثی که در ادامه خواهد آمد، سعی دارد تا با نگاه به «درون» و «بیرون» و طیف میان آنان، نگرشی را نسبت به توسعه جامعه بین‌المللی در هریک از بخش‌ها داشته باشد. هدف، توسعه همه‌جانبه موضوع امنیت است که جامعه بین‌المللی برای «خودی» و «دیگری» فراهم می‌آورد و نگاه به اینکه چه مسائل امنیتی وجود دارد، و معایب و مزایای آن کدامند.

تأثیرات امنیتی جامعه بین‌المللی بر «خودی» و «دیگری»

جامعه بین‌المللی به سادگی تولید «خودی» و «دیگری» می‌کند. زمانی که بخشی از نظام بین‌المللی توسط جامعه بین‌المللی پوشانیده می‌شود (یا بیش از یک جامعه بین‌المللی)، قطعاً «خودی» و «دیگری» پدید خواهد آمد. این امر از منظر تاریخی کاملاً طبیعی جلوه می‌کند. جوامع بین‌المللی یونان باستان، اروپای نوین و چین کلاسیک همگی «دیگری» را به عنوان «بربر» نگاه می‌کردند. زمانی که همانند عصر حاضر تمامی نظام بین‌المللی به وسیله جامعه بین‌المللی پوشانده می‌شود، تصویر مغشوش می‌گردد. یک چنین جامعه بین‌المللی به لحاظ داخلی متفاوت از توسعه ناهموار خواهد بود. «خودی»ها و «دیگری»ها کاملاً با یکدیگر متفاوت نخواهند بود و سؤالی که پدید می‌آید آن است که جایگاه دولت‌ها و رابطه آنان با دولت‌های مرکز چگونه خواهد بود؟ دولت‌ها می‌توانند به طور نسبی و بسته به میزان سهم بودن آنان در ارزش‌ها و رژیم‌هایی که مرکز پدید می‌آورد، «خودی» و یا «دیگری» تعریف شوند.

به این ترتیب چارچوبه تحلیل گسترده‌ای در باب رابطه متقابل «خودی»ها و «دیگری»ها و سه حوزه توسعه جامعه بین‌المللی باز می‌شود. هدف مطالب بعدی آن است که نشان دهد چگونه جامعه بین‌المللی رابطه متقابل میان تهدیدات و آسیب‌پذیری‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و نهایتاً طیفی از مسائل امنیتی و غیر امنیتی را پدید می‌آورد.

سیاسی / اجتماعی

آشکارترین مسائل امنیتی در این حوزه در قالب شناسایی قابل تعریف است. برای «خودی»ها برابری حاکمیت باعث می‌گردد تا حتی ضعیف‌ترین آنان نیز در برابر نیروهای متجاوز به آنان مقاوم باشند. شناسایی متقابل بر مبنای حاکمیت برابر، جایگاه حاکمیت را نهادینه می‌کند. بدون یک جامعه بین‌المللی، واحدها تنها می‌توانند ادعای خودمختاری داشته و در برابر چالش‌گران به دفاع از خود پردازند. در قالب جامعه بین‌المللی، واحدها می‌توانند دارای اعتبار گردند. این اعتبار

به آنان قدرت می‌دهد تا همان‌گونه که پلر^۱ می‌گوید، حق حیات و استقلال خود را تضمین کنند. همانند ژاپنی‌ها که در قرن ۱۹ و پس از تسلط اروپاییان بر آنان به سرعت دریافتند که امنیت واحدها به مرزهای مشروعیت آنان و نظم بستگی دارد که در آن زندگی می‌کنند.^(۲۰) در جامعه بین‌المللی معاصر، برابری حقوقی پایه عدم مشروعیت بسیاری از تهدیدها، مداخلات، ضمیمه‌سازی، جداسازی، و شدت عمل‌هایی است که در گذشته به عنوان بخشی از اقتدار طبیعی دولت‌ها در محیط آنارشیک تعریف می‌شد.^(۲۱) مثلاً در قضیه سونالی، کامبوج، بوسنی، و چاد، حاکمیت خارجی توانست دولت‌هایی را که به لحاظ داخلی حاکمیت ضعیفی داشتند، حفظ نماید. اگر خودمختاری یک منطقه و جداسازی آن از یک واحد سیاسی توسط محیط خارجی مورد شناسایی قرار گیرد، باعث فروپاشی درونی آن واحد سیاسی می‌گردد، نظیر بنگلادش، یوگسلاوی و سرروی. فقدان شناسایی دیپلماتیک میان دولت‌ها می‌تواند امکان ضمیمه‌سازی مشروع را فراهم آورد، و این امر در قضیه دو کره و چین دیده می‌شود. برای تایوان، نبرد برای کسب شناسایی دیپلماتیک بین‌المللی در بازی با حاصل جمع صفر این کشور با چین، بخشی از سیاست امنیتی محسوب می‌گردد.

برای «دیگری»ها، عدم شناسایی توسط «خودی»ها تهدیداتی را برای آنان فراهم می‌آورد. این امر باعث تحمیل آن چیزی می‌شود که به «معیار تمدن»^۲ معروف است. «دیگری» خود را مواجه با رفتارهایی متفاوت می‌بیند و محدودیت‌هایی در راه اعمال حاکمیت او وجود دارد. رابطه میان اروپا و بسیاری از بخش‌های آسیا در قرن نوزدهم که به وسیله گانگ^۳ به خوبی بیان شده است، چنین شکلی از روابط را مطرح می‌سازد.^(۲۲) عناصری از معیار تمدنی اخیراً در اروپا مجدداً ظاهر شده است و بسیاری از دولت‌های وارث جنگ سرد شرایطی از دموکراسی، حقوق بشر و حقوق اقتصادی را مبنای شناسایی قرار داده‌اند.

مهم‌تر آنکه عدم شناسایی به آن معنا است که «دیگری» هیچ جایگاهی در نزد «خودی» ندارد. نهادهای سیاسی/اجتماعی آنان مشروعیت ندارد، و سرزمین آنان دچار خلأ سیاسی شده و آماده اشغال است. اینان شاید حتی به عنوان انسان نیز مورد شناسایی قرار نگیرند. بخشی از اهداف اروپا در حمله و اشغال آمریکا، آفریقا و استرالیا با این دید صورت گرفت. قراردادهای نابرابر اروپا با

¹ Poles

² standards of civilization

³ Gong

ژاپن، چین و سیام، و ترکیب همگی بر اساس این نگرش هستند. موافقت‌نامه‌هایی که با رهبران شاهزادگان، و پادشاهان هند، خاورمیان و آفریقا صورت می‌گرفت، آنان را به صورت مستعمره اروپا در می‌آورد.

این تهدید نسبت به «دیگری» باعث پدید آمدن این تصویر می‌شد که «خودی» قوی‌تر است و قادر می‌باشد تا اراده خود را تحمیل نماید. البته همیشه این‌گونه نیست. برای مثال امپراتوری عثمانی، چین و ژاپن به قدری قدرتمند بوده‌اند که بتوانند شرایط خود را برای عقد قرارداد به اروپاییان تحمیل نمایند و آنچه گفته شد مربوط به اروپای قرن ۱۹ است. این فرهنگ به آنان قدرت می‌داد تا خود را «خودی» جامعه بین‌المللی بدانند و با اروپاییان همانند بربرها رفتار کنند. شناسایی یکی از خصوصیات نظام بین‌المللی است، چه در این نظام جامعه بین‌المللی وجود داشته باشد و چه فاقد آن باشد. در کنار این امر جامعه بین‌المللی طیفی از توسعه سیاسی / اجتماعی را در بر دارد. این امر نیز تبعات امنیتی را برای «خودی» و «دیگری» در بردارد. برای «خودی»، توسعه جامعه بین‌المللی هنجارها، قواعد و نهادهای سیاسی / اجتماعی را بیش از پیش تقویت کرده و فواید امنیتی دارد. واضح‌تر آنکه چنین توسعه‌ای به طور خودکار تهدید نظامی را کاهش می‌دهد. به دلیل کم شدن تفاوت‌های نهادی، حقوقی، و ایدئولوژیک، و بالا رفتن شیوه همکاری، تشابه در میان جامعه، استفاده از زور کاهش می‌یابد. این روند اکنون در اروپا و پیمان آتلانتیک و به گونه‌ای ساده‌تر در آس‌ان از ۱۹۶۷ دیده می‌شود.

البته این امر ممکن است تهدیدهایی را برای بخش اجتماعی در بر داشته باشد. مثلاً در اروپا مرزها کنار گذاشته می‌شوند. این امر باعث می‌گردد تا حاکمیت بین دولت و اتحادیه تقسیم گردد. چنین تحولی تهدیدی به هویت اجتماعی کشورها است.^(۲۳) می‌دانیم هیچ چیز قوی‌تر از هویت ملی نیست، بنابراین مشکلاتی برای هویت اروپایی که به صورت جمعی است پدید می‌آید.^(۲۴) بسیاری از کشورهای اروپایی نظیر نروژ، دانمارک و فرانسه که در آنان ارتباط نزدیکی میان دولت و جامعه وجود دارد، ضعف دولت باعث خدشه به پیوندهای اجتماعی گردیده و در این حالت هویت ملی دیگر قادر به بازسازی خود نمی‌باشد. این جوامع خود را به خطر انداخته و پوشش اطراف دولت را می‌شکنند. خود را به دریای سیاسی اتحادیه اروپا انداخته و بدون هیچ حفاظی با دیگران به رقابت می‌پردازند. برخی تردید دارند که در این شرایط بتوانند بسیاری از جنبه‌های زبانی و فرهنگ خود را که بخشی از سنت‌های ملی آنان است، حفظ نمایند. یکی دیگر از هراس‌های آنان، اختلاط جمعیتی و مهاجرت است. مسأله دیگر متجانس کردن فرهنگی و اقتصادی به وسیله نیروهای بازار است که در ادامه از آن سخن خواهیم گفت. این تهدید به امنیت

اجتماعی، گسست بین جامعه بین‌المللی و جامعه جهانی را پدید می‌آورد، یعنی از سطح دولت به سطح فردی می‌رسیم. یکی از مشکلاتی که در ماستریخت وجود داشت، تهدیدی بود که از جانب نخبگان سیاسی برای روند همگرایی فرض می‌شد. (۲۵) توسعه جامعه بین‌المللی می‌تواند باعث تحریک عکس‌العمل‌های ناسیونالیستی شود.

برای «دیگری» و جرد جامعه بین‌المللی مسلط می‌تواند دربردارنده تهدیدات سیاسی و اجتماعی باشد، به خصوص زمانی که جامعه یک مرکز هژمونیک قدرت دارد. اروپای دوران امپریالیستی، چین کلاسیک و غرب امروز یک چنین تهدید را در بر دارند. در این موارد، این جوامع قدرتمند نه تنها تهدید سیاسی / نظامی برای محیط مجاور خود محسوب می‌گردند، بلکه تهدید سیاسی / اجتماعی نیز هستند. در عصر مدرن غرب‌گرایی فرهنگی تهدید بزرگی است برای جوامع «دیگر» و همانند تسلط غرب بر آنان است. برای بخش بزرگی از جهان اسلام و همچنین در شرق و جنوب شرقی آسیا ارزش‌های سکولار، فردگرا و مادی غرب یک تهدید جدی برای سنت‌های فرهنگی است. جامعه بین‌المللی مسلط ارزش‌ها و فرهنگ خود را پراکنده می‌کند. فرهنگ و ارزش‌های این جامعه به دلیل قدرت آن تبدیل به هنجارهای جهانی می‌گردد. البته برای این فرهنگ نیز تهدیداتی وجود دارد. مثلاً غرب اسلام را به دیده تهدید می‌نگرد، اما این تهدید به نسبت از خطر کمتری برخوردار است. (۲۶)

این فرهنگ مسلط در بسیاری از بخش‌های جوامع «دیگر» به عنوان نیروهای آزادی‌بخش مورد استقبال قرار می‌گیرند که نمونه آن در آسیا و جهان اسلام دیده می‌شود. یکی از جنبه‌های این تهدید آن است که غرب‌گرایی توانایی دیگر فرهنگ‌ها در بازسازی خود را از آنان می‌گیرد. زبان، ارزش‌ها و شیوه زندگی آنان دگرگون می‌شود و در برخی موارد از بین می‌رود، و الگوهای فرهنگی دیگر جای آنان را می‌گیرد. جنبه‌های دیگر تا حدود زیادی سیاسی است. ارتباط با جامعه بین‌المللی هژمونیک، مشروعیت ساختار سیاسی غیر متجانس را تهدید می‌کند. بسیاری مکان‌ها که تحت حکومت موناخی هستند. با جامعه بین‌المللی مسلط غربی مواجه می‌گردند که قصد دارد هنجارهای حاکمیت ملی را جایگزین نماید. در جوامع توتالیتار کمونیستی نظیر کوبا و چین و با چند دولت آسیایی نیز این امر محقق خواهد شد و ایدئولوژی دولت غیر مشروع می‌گردد. کشورهای خارج از جامعه بین‌المللی و دولت‌های انقلابی تحت فشارهای سیاسی قرار می‌گیرند و ممکن است استقلال سیاسی آنان مورد تهدید قرار بگیرد. (۲۷) یک چنین امری در روابط میان مرکز و پیرامون در چین باستان نابل مشاهده بود.

در روابط بین‌الملل معاصر تنش بر سر حقوق بشر روشن‌ترین مثال از این گونه تهدیدات است. گروهی از دولت‌های قدرتمند غربی تصویری را از حقوق بشر طراحی کرده‌اند که به صورت یک سنت سیاسی در آمده و در مرکز جامعه بین‌المللی قرار دارد. اما تصاویر فردگرایی، برابری جنس^۱، برابری نژادها و مواردی از این دست، بخشی از مجموعه‌ای هستند که در دیگر فرهنگ‌ها مشترک نمی‌باشد. این ذهنیت‌ها به صورت ارزش‌های جهانی در آمده و اعضای حاشیه‌ای یا «دیگران» را تهدید می‌کند. جهان اسلام و یا چین قربانیان این تهدید هستند.

موارد گوناگون در این رابطه ما را با مسأله مداخله به عنوان یک مسأله امنیتی در جامعه بین‌المللی مواجه می‌سازد. سؤال این است: آیا تمامی تعاملات مداخله است؟ درک این مطلب که چه عملی مداخله است و چه عملی مداخله نمی‌باشد بستگی به باز یا بسته بودن دولت دارد. دولت‌های بسته تعاملات اقتصادی یا اجتماعی را که جوامع باز آنان را طبیعی تلقی می‌کنند، به عنوان جنبه‌هایی از تهدید می‌نگرند. در شوروی سابق شلوار جین و یا موسیقی راک تهدید برای سیاست و فرهنگ کشور محسوب می‌شدند. مداخله به معنی یک عمل شدید علیه یک دولت با هدف ساقط کردن حاکمیت آن و تحول در جنبه‌های خاصی از رفتار آن دولت است. همان‌گونه که در بالا گفته شد، اصل بنیادین جامعه بین‌المللی عدم مداخله است. مقصود از این امر شناسایی متقابل حاکمیت، و ایجاد نظم پلورالیستی است که طرفین به آن باور دارند. جامعه بین‌المللی در شکل اولیه خود مداخله علیه رژیم‌هایی را که تهدید نسبت به نظم موجود هستند را مشروعیت می‌بخشد. مسأله مداخله زمانی پیچیده‌تر می‌گردد که جامعه بین‌المللی متمرکز گردد. در عالم واقع ایجاد یک مرکز کار دشواری است. ممکن است همانند جنگ سرد، بیش از یک مرکز در نظام بین‌المللی وجود داشته باشد. ممکن است دوایر هم‌مرکز به لحاظ هم‌مرکز بودن با یکدیگر متفاوت نباشند، اما در ساختار و شکل متفاوت باشند. برخی دولت‌ها در یک رژیم و برخی در رژیم‌های گوناگونی هستند. برخی دولت‌های پیرامونی تنها سعی در کسب شناسایی دیپلماتیک و داشتن کرسی در سازمان ملل هستند. برخی رژیم‌هایی نظیر WTO، GATT، NPT و یا EU هستند. در راستای اصل مداخله می‌توانیم دولت‌ها را در سه دسته جای دهیم. اول دولت‌های مرکز هستند که در بسیاری از رژیم‌ها عضویت دارند. دوم اعضای حداقل که کمی بیش از یک شناسایی دیپلماتیک عمل می‌کنند و از برخی جهات «خودی» و از برخی جهات «دیگری» هستند.

^۱ gender

و سوم دولت‌های سرکش که «دیگری» محسوب شده و از دایره شناسایی دیپلماتیک خارج هستند.

یکی از راه‌های درک اغلب رژیم‌ها آن است که تقریباً همگی آنان با گونه‌هایی از مداخله موافقت می‌کنند. اغلب رژیم‌ها رفتار دولت‌ها را یکسان می‌کنند و مکانیسم‌هایی را برای حل اختلافات در بر دارند. برخی جنبه‌های رژیم منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای دولت‌ها را وادار می‌کند تا تجهیزات هسته‌ای خود را تحت رژیم آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای قرار دهند. تحت این رژیم، دولت‌ها مداخله آژانس در مکان‌هایی که مورد توافق است و با شرایط توافق شده، می‌پذیرند. ولی همان‌گونه که قبلاً نیز گفته شد، زمانی که مرکز یک جامعه بین‌المللی مسلط می‌خواهد طرح‌های خرید را عملی کند، به ارزش‌های گروهی از دولت‌ها جنبه عملی می‌بخشد. در این حالت دولت‌های مرکز این رژیم‌ها را به عنوان عاملی برای افزایش امنیت خود می‌نگرند. در عین حال این رژیم‌ها عاملی برای ارزیابی رفتار دیگران نیز هست و خطوط رفتاری را برای آنان معین می‌کند.

رابطه میان مرکز و پیرامون پدیدآورنده مشکلات امنیتی است. آیا کشورهای مرکز حق مداخله و تحمیل ارزش‌های خود را حتی به کشورهای دیگری دارند که عضو رژیم خاصی نمی‌باشند؟ به عبارت بهتر آیا ارزش‌های مرکز، جهانی هستند؟ یک مثال بارز در این رابطه، NPT است. زمانی که دولت‌هایی نظیر عراق و کره شمالی قواعد را زیر پا می‌گذارند، مداخله کاملاً مشروع است، حتی اگر به وسیله معاهده پیش‌بینی نشده باشد. اما آیا اگر هند و پاکستان به سلاح هسته‌ای دست پیدا کنند، جامعه جهانی حق حمله به آنان را دارد؟ در خصوص رژیم‌های حقوق بشری نیز این سؤال مطرح است. قواعد جامعه جهانی به این پرسش‌ها پاسخ منفی می‌دهد. دولت‌های دارای حاکمیت نباید به خاطر آنچه نپذیرفتند تحت فشار قرار گیرند. اما مرکز رشد یافته جامعه بین‌المللی می‌گوید که دولت‌ها باید بپذیرند که در رفتار خود تعدیل صورت دهند. اگر مرکز جایگاهی جهانی داشته باشد، آن‌گاه کشورهای حاشیه‌ای را تهدید به مداخله می‌کند. این تهدید ممکن است کمی امپریالیستی به نظر برسد، یعنی قدرت‌های بزرگ سعی در تحمیل سنت‌های خود به عنوان ارزش‌های جهانی را دارند.^(۲۸) در یک جامعه جهانی پیچیده چندسطحی، مسائل امنیتی از تنش میان سطوح گوناگون و تلاش سطوح عالی برای تسلط و قبولاندن ایده‌های خود به دیگر بازیگرانی دارد که در مرکز قرار ندارند.

نظامی

در بخش نظامی بزرگ‌ترین فایده‌ای که از توسعه جامعه بین‌المللی برای «خودی»ها حاصل می‌گردد، کاهش رشدیابنده معمای امنیت است. این امر با تشکیل جامعه بین‌المللی شروع شده و در قالب رژیم‌های نظامی توسعه می‌یابد. وقتی گروهی از دولت‌ها یک چنین جامعه امنیتی پلورالیستی را تشکیل می‌دهند، تهدید نظامی در روابط میان آنان از بین می‌رود.

هنگامی که جامعه بین‌المللی اولیه تشکیل می‌گردد، بخش نظامی همچنان مبتنی بر آنارشی و توازن قوا است. اروپا در قرن هجدهم مثال مناسبی در این زمینه است. دولت‌های یک چنین جامعه بین‌المللی به دنبال امنیت در قالب توزیع قدرت بوده و جنگ و اتحاد همچنان یک ابزار مشروعیت بخش سیاست‌گذاری است.^(۳۹) اما مسأله عمده آن است که نظم سیاسی و موازنه قوا اهداف اصلی و مشخص گروه عمده‌ای از دولت‌ها است. هالستی در تحلیل خرد از ابتدای دوران اروپای مدرن، تأکید زیادی بر گسترش اهداف ضد مژمونیک در مذاکرات می‌کند که باعث توافقاتی نظیر وستفاليا (۱۶۴۸) و وین (۱۵-۱۸۱۴) گردید.^(۴۰) اغلب قدرت‌های بزرگ سعی داشتند ابزارهایی را به کار گیرند که مانع از نفوذ و رخنه یک دولت در اروپای مسلط شود. این امر باعث شکل‌گیری دولت‌های مستقل دارای حاکمیت گردید. آدام واتسون این امر را «منطق نظام» می‌نامد؛ یعنی مشروعیت آنارشی که به وسیله جامعه بین‌المللی تعریف می‌گردد.^(۴۱)

هنگامی که موازنه قدرت به عنوان مبنای نظم بین‌المللی مورد پذیرش قرار گرفت، قدرت‌های بزرگ می‌توانند روابط خود را بر اساس حفظ این موازنه تنظیم و مدیریت نمایند.^(۴۲) در قرن نوزدهم این امر در قالب موافقت‌نامه‌هایی بر سر توزیع سرزمین و مستعمرات صورت می‌گرفت. در طول جنگ سرد نیز این امر در شکل توافقات قدرت‌های بزرگ بر سر میزان و نوع سلاح‌های هسته‌ای وجود داشت. در این راستا اصل موازنه به عنوان مفهوم کاهش منازعه میان قدرت‌های بزرگ و حل معمای امنیت میان آنان تعریف می‌شد. در عین حال به قدرت‌های بزرگ امنیت می‌بخشید، اما تضمینی برای آن وجود نداشت. پی‌گیری آگاهانه موازنه نوا به عنوان اصل نظم‌دهنده در روابط قدرت‌های بزرگ، حق حیات قدرت‌های بزرگ را تقویت کرده و نگرش نظم بین‌المللی را پدید آورد. در جوامع بین‌المللی اولیه، توسعه در این راستا برای قدرت‌های کوچک و یا واحدهای خارج از جامعه تهدیداتی را به همراه دارد و یا در بسیاری از موارد این جوامع وسیله‌ای برای چانه‌زنی قدرت‌های بزرگ هستند.

میان امنیت ناشی از شناسایی متقابل و موازنه قدرت مدیریت شده، و معمای امنیت یک جامعه امنیتی، مجموعه‌ای از امکانات در قالب ایده رژیم‌های امنیتی قرار دارد. به طور کلی اینان برای کاهش سطح تهدیدات نظامی دولت‌ها نسبت به یکدیگر در جامعه بین‌المللی طراحی شده‌اند. آنان توسعه و گسترش هنجارها و قواعدی که از جنگ جلوگیری می‌کنند را به عنوان یک هدف مشترک مطرح می‌کنند. امکانات بسیاری در تئوری و عمل وجود دارند. دولت‌ها می‌توانند سطوح تجهیز نظامی خود را کاهش دهند. آنان می‌توانند بر سر کاهش گونه‌هایی از سلاح که تهدیدکننده است به توافق برسند و در عین حال می‌توانند روابط خود را در خصوص آسیب‌پذیری‌ها و تهدیدات در قالب بازدارندگی مدیریت کنند؛ می‌توانند تهدید نظامی خود را کاهش دهند. همین‌طور می‌توانند شفافیت فعالیت‌های نظامی خود را بالا ببرند تا دیگر دولت‌ها شاهد فعالیت آنان باشند. این امر مانورهای نظامی را نیز در بر می‌گیرد و نگرانی دیگر دولت‌ها از وقوع یک حمله ناگهانی و غافلگیرکننده را کاهش می‌دهد. دولت‌ها در عین حال می‌توانند اقدامات، آموزش‌ها و ساختارهای لجستیک خود را در راستای کاهش نیاز به جنگ قرار دهند.

رژیم‌های امنیتی، برداشت تهدید را کاهش و امنیت را بالا می‌برند. آنان ممکن است باعث ایجاد یک جامعه امنیتی شوند، همانند آنچه در اروپا و در اواخر دهه ۱۹۸۰ روی داد. در عین حال تضویت در رژیم‌های امنیتی می‌تواند امنیت نظامی و آسیب‌پذیری دیگر کشورها را نیز کاهش دهد. محدود کردن سلاح‌های هسته‌ای عراق و کره شمالی در حالی که آنان عضو NPT هستند، یک مثال بارز است. ترس متقابل از فریب در طول تاریخ مذاکرات SALT میان آمریکا و شوروی نمونه «دیگری» است. مهم‌ترین امر زمانی بود که دو طرف قصد داشتند خلع سلاح را تارسیدن به حد صفر ادامه دهند. بازرسی کامل غیرممکن بود و هر دولتی که می‌توانست سلاح هسته‌ای کوچکی را حفظ نماید، از مزیت قابل توجهی برخوردار بود. انحراف از این موضوع باعث شد تا موافقت‌نامه‌های آشکارسازی کنار گذارده شود و اطلاعاتی برای اهداف استراتژیک در حمله غافلگیرانه جمع گردد.

در کنار خطرات امنیتی ناشی از جوامع آنارشیک، برخی دیگر از خطرات نیز در نتیجه رژیم‌های امنیتی هستند که به درستی طراحی نشده است. بسیاری از مردم آمریکا (و یا حتی شوروی) از نتایج سالت احساس ناامنی می‌کنند. آنان احساس می‌کنند خطر فریب دادن در قالب توافقات خلع سلاح بسیار بیش از رقابت نظامی است. این امکان نیز وجود دارد که رژیم‌های امنیتی ابزارهایی برای خلع سلاح و یا محدود کردن تسلیحات داشته باشند که بتواند معمای امنیت را در میان دولت‌های عضو حل نماید. برخی کشورهای بیرونی همانند چین نیز به دلیل وجود

پیمان‌هایی نظیر سالت، استارت و INF میان آمریکا و شوروی، توانایی نظامی خود را متعادل گرداندند. نتیجه این امر آن است که اعضای مرکز جامعه بین‌المللی به دلیل آنکه معمای امنیت را در میان خود حل کرده‌اند، تمایل کمی به نیروی نظامی از خود نشان می‌دهند. اگر «دیگری‌ها» همچنان سخت به دنبال نظامی‌گری باشند، «خودی‌ها» با تهدید جدی بلندمدتی مواجه خواهند بود. این امر مزیت امنیتی را برای «دیگری» در بر دارد (در این مورد، «خودی‌های درجه دوم» بخشی از رژیم‌های خاص امنیتی محسوب نمی‌گردند و تنها بخش خردی از جامعه بین‌المللی هستند) و آنان می‌توانند به مراتب قوی‌تر از «خودی» گردند که اکنون ضعیف شده است. دو منبع عمده تهدید نسبت به «دیگری» وجود دارد. اول آنکه ترتیبات امنیتی مرکز، اعضا را برای عملیات نظامی مؤثر بر علیه «دیگری‌ها» آماده می‌سازد. اگر اعضای مرکز یکدیگر را به لحاظ نظامی تهدید نکنند، می‌توانند حتی بدون تشکیل یک ائتلاف در برابر بیرونی‌ها قوی ظاهر شوند. اروپای قرن ۱۹ مثال بارزی در این رابطه است. اگرچه اروپاییان در این دوران جنگ‌هایی با یکدیگر داشتند، اما کنسرت اروپا رژیم امنیتی مؤثری در بین آنان ایجاد کرده بود.^(۳۳) این کنسرت نه تنها جنگ را در میان آنان کاهش داده بود، بلکه آنان را قادر ساخته بود تا نسبت به توسعه بیرونی با یکدیگر هماهنگ شوند. چین و ژاپن هر دو تحت فشار نظامی اروپا قرار داشتند، و در کنفرانس برلین ۱۸۸۴ اروپاییان به موازنه قدرت در آفریقا دست یافتند. رژیم امنیتی اروپا باعث شد تا «دیگران» نتوانند به برتری دست یابند. در حقیقت توسعه خارجی ضرورتاً نیاز داشت تا در اروپا ثبات وجود داشته باشد. نمونه دیگر، روابط غرب و شوروی در دوران جنگ سرد است. آمریکا اتحاد خود را با اروپای غربی و ژاپن برای مهار کردن شوروی گسترش داد. اما در درون این امر مسأله مهم‌تری نهفته بود؛ ضرورت تشکیل جامعه امنیتی در میان مراکز اصلی قدرت‌های سرمایه‌داری. در بلندمدت اروپای غربی، ژاپن و آمریکا رقابت نظامی را از روابط خود خارج کرده و متعهد شدند تا در مقابل شوروی در کنار یکدیگر بایستند. مقصود از جامعه امنیتی آن است که تمامی این کشورها پشت به پشت یکدیگر در مقابل دشمن مشترک ایستاده‌اند. این کشورها نسبت به قدرت نظامی یکدیگر هراسی نداشتند و این امر باعث می‌شد تا آنان اولاتوان خود را در مقابل شوروی بسیج کنند، و ثانیاً فارغ از دغدغه‌های نظامی، به همکاری مؤثر اقتصادی با یکدیگر پردازند. همین امر زمینه‌ساز شکوفایی اقتصادی آنان و شکست شوروی گردید. استمرار این جامعه امنیتی در دوران پس از جنگ سرد نیز باعث گردید تا قدرت‌های غربی برتری خود را نسبت به هر چالش‌گر نظامی حفظ نمایند.

دومین تهدید نظامی نسبت به «دیگران» ناشی از استفاده از زور یا خشونت به وسیله دوایر درونی جامعه بین‌المللی، برای تحمیل ارزش‌های محوری بر آنان است. این ارزش‌ها ممکن است ماهیتی نظامی داشته باشد (مانند کنترل تسلیحات با خلع سلاح، عدم گسترش تسلیحات، جلوگیری از جنگ)، و با دیگر بخش‌ها نظیر حقوق بشر را در بر بگیرد. یکی از این موارد مسأله مشروعیت یا عدم مشروعیت مداخله است. مداخله زمانی مشروع است که یک دولت قواعد رژیم را که در آن عضو است زیر پا می‌گذارد و یا هنجارهایی را که به وسیله مرکز تبلیغ می‌شود، مورد خدشه قرار می‌دهد. عراق و کره شمالی به عنوان اعضای NPT باید زمانی که برخلاف قواعد اقدام کردند، مورد حمله قرار گیرند. اما سؤال این است که سطح مداخله تا چه حد مجز است؟ آیا این امر تا حدی مجاز است که تسلیحات هسته‌ای آنان مورد حمله قرار گیرد؟ مسأله زمانی پیچیده‌تر می‌شود که کشورهای غیر عضو مطرح می‌گردند. هند و پاکستان عضو NPT نیستند، اما NPT یک رژیم جهانی است. آیا جامعه بین‌المللی حق دارد در صورتی که این کشورها به توان هسته‌ای دست پیدا کردند، علیه آنان دست به اقدام بزند؟ استدلالات سیاسی و حقوقی ممکن است پاسخ مشخصی را برای این سؤال نداشته باشند. ولی این کشورها باید متوجه باشند که جامعه بین‌المللی به دنبال راه‌هایی برای تحمیل هنجارهای خود بر آنان است و اعتقاد دارد این هنجارها جهانی هستند. «دیگران» با خطر حمله به تسلیحات شیمیایی، بیولوژیک، موشک‌های بالستیک و هسته‌ای مواجه هستند. در سطوح پایین‌تر، «دیگران» ممکن است با اعمال قدرت مرکز برای تحمیل معیارهای خود مواجه باشد. کلوپ لندن، رژیم کنترل تسلیحات موشکی^۱، و نمونه‌های دیگر، همگی مواردی از این دست می‌باشند.

نباید فراموش کرد که چارچوبه نظام بین‌الملل معاصر بر اساس همین تحمیل ارزش‌ها استوار شده است. قدرت‌های اروپایی جهان را بر اساس تصویر و درک سیاسی خود از جهان شکل دادند. استعمارزدایی باعث شکل‌گیری دولت‌های دارای حاکمیت شده و جامعه بین‌المللی بر اساس تجربه اروپایی شکل گرفت. بسیاری از این دولت‌ها به گونه‌ای نامطلوب شکل گرفتند و هنوز هم نتوانستند دولت دارای حاکمیتی که شایسته شناسایی است تشکیل دهند. برای بسیاری از مردمان، ناامنی ناشی از روند دولت‌سازی است که آنان باید آن طی کنند. ناامنی و جدید بودن بازیگران مشکل بزرگ جامعه بین‌المللی است. جامعه بین‌المللی باید از دولت‌سازی حمایت کند، همچنین از عدم مداخله و صلح و نظم بین‌المللی. اما روند تشکیل دولت خود عامل خشونت و بی

^۱MTCR

نظمی است و اغلب هنجارهای خشونت را گسترش می‌دهد. خشونت در روند دولت‌سازی یک داستان قدیمی است.^(۳۴) قتل عام در کامبوج و رواندایی شباهت با جنگ‌های سی‌ساله در اروپا نمی‌باشد. پاکسازی قومی در یوگسلاوی و عراق همانند اخراج یهودیان از اسپانیا و پروتستان‌ها از فرانسه در قرن‌ها پیش می‌باشد. برای بسیاری از انسان‌ها، بالاترین ناامنی از روندی ناشی می‌شود که جامعه بین‌المللی در آن قرار دارد و یا آن را به وجود آورده است.

اقتصاد

امنیت اقتصادی امروزه دارای پیچیدگی‌های خاصی شده است.^(۳۵) سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم اقتصادی نیازمند فردگرایی، مؤسسات و مشارکت دولت‌هاست تا بتواند درجات بالای ناامنی را، که ضرورت مشارکت است، تحمل کند. سیستم بدون یک چنین ناامنی نمی‌تواند به کار خود ادامه دهد. در این راستا مهم‌ترین سؤال، یافتن بهترین راه برای ارتباط میان کارآیی اقتصادی، و ناامنی همراه آن، از یک سو، و میزان امنیت لازم برای حفظ نظم سیاسی و اجتماعی از سوی دیگر است. در درون این محیط پوشیده از مشکل، مسائل امنیتی اقتصادی بی‌شماری برای «خودی‌ها» و «دیگری‌ها» نهفته است.

برای «خودی‌ها»، اصلی‌ترین تهدید رسیدن به رژیم‌های اقتصادی لیبرال است. مشارکت در چنین رژیم‌هایی نیازمند آن است که دولت سیاست اقتصاد باز را پیش گیرد. این عمل باعث می‌گردد تا جوامع آنان مورد نفوذ «دیگران» قرار گیرد. در عین حال «خودی‌ها» نیز می‌توانند به رقابت با بازار «دیگری‌ها» پردازند. این ترتیبات به ظاهر ساده به سرعت تبدیل به بازیگران پیچیده و مستقل می‌گردد. مؤسسات چندملیتی، بانک‌ها، سازمان‌های جزایی. این بازیگران فضای ایجاد شده توسط دولت‌ها را اشغال می‌کنند و رژیم‌های تجارتمندی و مالی را در آنجا مستقر می‌کنند. در بخش اقتصاد، جامعه بین‌المللی می‌تواند به نقطه‌ای برسد که چارچوبه بنیادین سیاسی نظام بین‌المللی دچار مشکل گردد.^(۳۶) در این چارچوبه، «خودی‌ها» با دو گونه از تهدید مواجه هستند. اول اینکه سیستم دچار بی‌ثباتی می‌گردد، و دوم اینکه سیستم حیات درونی خود را بی‌ثباتی می‌گرداند.

علل بی‌ثباتی سیستم بسیار پیچیده است و در این مجال فرصت سخن گفتن درباره آن نمی‌باشد. نظم اقتصاد لیبرال بین‌المللی ممکن است به دلیل رهبری ضعیف و یا نزاع بر سر رهبری، از دست رفتن اعتبار و یا اعتماد، عکس‌العمل‌های ناسیونالیستی علیه رقابت‌های تجاری آسیب‌پذیر شده و در آستانه سقوط قرار گیرد. بارخ دادن چنین اتفاقی، دولت رفاه مضمحل می‌گردد، همانند

آنچه در سال‌های پایانی دهه ۱۹۲۰ اتفاق افتاد، بازارهای خارجی تعطیل می‌گردد، تجارت دچار رکود می‌گردد، اعتبار از بین می‌رود، و اقتصادهای باز دچار تعدیل می‌گردند. این تهدید برای تمامی کسانی که در رژیم‌های اقتصادی لیبرال شرکت کرده‌اند وجود دارد.

این رژیم‌ها حتی در مؤثرترین حالت خود به لحاظ کارکردی، تهدیداتی را با خود به همراه دارند. آشکارترین تهدید از دست دادن توانایی رقابت اقتصادی است. زمانی که صنعتی شدن گسترش می‌یابد و دولت‌ها در قالب یک اقتصاد لیبرالی بین‌المللی گرد هم می‌آیند، رقابت شدت می‌گیرد. شدت رقابت به دلیل وجود تعداد زیادی از توزیع‌کنندگان کالا و خدمات است. با تشدید رقابت، دولت و جامعه سعی می‌کنند تا اقداماتی را برای حفظ رقابت انجام دهند. با بالا رفتن تعداد توزیع‌کنندگان در بازار، ورشکستگان نیز افزایش می‌یابند. این امر تأثیرات داخلی از جمله بیکاری را در بر دارد. حتی کسانی که در این شرایط پیروز می‌گردند نیز ناچار به تعطیلی صنعت قدیمی یا فعالیت‌های کشاورزی خود می‌گردند، چرا که این صنعت قدیمی دیگر توانایی رقابت را ندارد. آنان سعی می‌کنند صنعت خود را به فن‌آوری پیشرفته مجهز کنند تا بتوانند از مزایای رقابت برخوردار شوند.

این امر در عین حال تهدیداتی را برای انسجام اجتماعی به همراه دارد. هزینه باز کردن بیش از حد جامعه، از دست دادن توانایی دفاع در برابر تمیزات فرهنگی است و سنت‌های محلی در معرض چالش نیروهای قوی بین‌المللی‌گرایی قرار می‌گیرند. لیبرالیزه کردن اقتصاد یک تهدید محسوب می‌گردد. برای بازندگان در روند رقابت اقتصادی، تهدید بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی ناشی از شکست آنان در بازار جهانی وجود دارد. بهترین مثال در این مورد، بحران بدهی‌های کشورهای جهان سوم، فشارهای صندوق بین‌المللی پول به آنان برای انجام برنامه‌های تعدیل ساختاری، و شورش فقیرانی است که نمی‌توانند مایحتاج اولیه زندگی خود را فراهم کنند. بسیاری از دولت‌هایی که جانشین شوروی سابق گردیدند نمونه‌های بارزی از این امر هستند. آنان بخش‌های صنعتی خود را از دست داده و جامعه با دستمزدهای بسیار پایین مواجه گردید. حد نهایت رژیم‌های اقتصادی آزاد کردن سرمایه از دست کارگر است که نظام سیاسی/اجتماعی را با بحران بیکاری مواجه می‌سازد. چنین وضعیتی فرصت مناسبی است برای عکس‌العمل‌های ناسیونالیستی در برابر رژیم^(۳۷).

برای «دیگری» تهدید اصلی از دست رفتن نسبی قدرت است. رژیم اقتصادی لیبرال برای رشد اقتصادی و کاهش مشکلات مفید است. در حقیقت قرن بیستم تاریخ پیروزی لیبرالیسم به عنوان نظامی است که تولید قدرت می‌کند. رژیم‌های لیبرالی آزمون‌های سخت و جدی را در برابر

جنگ سرد و گرم، رژیم‌های استبدادی، فاشیست‌ها و کمونیست‌ها با موفقیت پشت سر گذاشته است. همان‌گونه که در تجربه کمونیسم هم مشاهده شد، نظام‌هایی با اقتصاد بسته توانایی مقابله با اقتصاد باز را ندارند. اقتصاد بسته مانع ابتکار و پیشرفت می‌گردد. این اقتصادها فرهنگ داخلی را حفظ می‌کند (یونان، ژاپن در گذشته، چین و هند)، نظم سیاسی معطوف به منافع شخصی را حفظ می‌کنند (آرژانتین، برزیل، برمه)، و یا تجربیات سیاسی/اجتماعی را در آن دخیل می‌کنند (شوروی، چین، ایران)، ولی در درازمدت باعث تحلیل قدرت می‌گردند. «دیگری»ها بازارهای مالی و تجاری را از دست می‌دهند. علاوه بر این ممکن است فشارهایی از سوی جامعه بین‌المللی در قالب سیاسی یا نظامی در رابطه با کمک، تحول فن‌آوری و یا دستیابی به بازارها بر آنان وارد آید. فشار آمریکا بر چین در رابطه با حقوق بشر و بر پاکستان در رابطه با سلاح‌های هسته‌ای از این دست هستند.

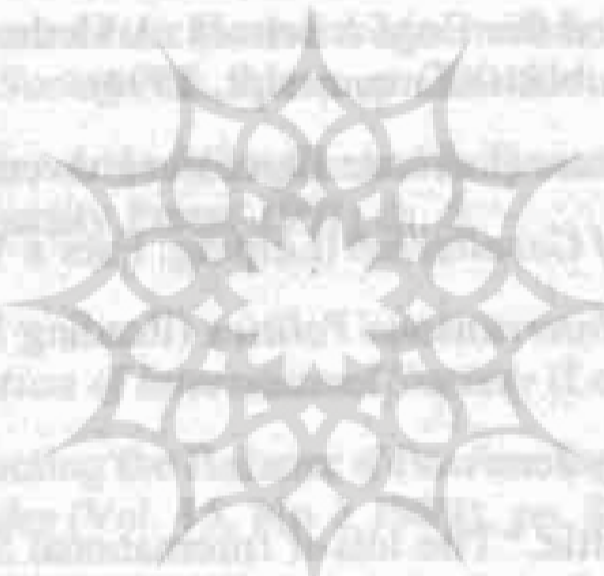
در بخش اقتصاد، سخت می‌توان گفت که کدام ترتیبات ایجاد کننده امنیت است و کدام خیر. به نظر می‌رسد ترکیب پیچیده‌ای از امنیت و ناامنی در این رابطه وجود دارد.

نتیجه‌گیری: جامعه بین‌المللی و امنیت بین‌المللی

آنچه که در این مقاله بیان کردم، ارائه تصویری از پیچیدگی رابطه میان جامعه بین‌المللی و امنیت بین‌المللی است. آنچه مشخص است، میان این دو رابطه مهمی وجود دارد. وجود بک جامعه بین‌المللی کامل و تمام‌عیار رابطه امنیتی را میان دولت‌ها ایجاد می‌کند. نتیجه دوم اینکه جامعه بین‌المللی امنیت را به طور یکسان برای همگان فراهم نمی‌کند. این امنیت بیشتر متعلق است به «خودی»ها. البته زمانی که دولت‌های انقلابی و یا جنگ طلب پدید می‌آیند، «دیگری»ها نیز به عنوان اعضا حداقل مزایایی را دریافت می‌کنند. اما این نکته را هم باید توجه داشت که جامعه بین‌المللی برای «خودی»ها نیز مشکلات امنیتی فراهم می‌کند. این امر بیشتر اجتماعی بوده و زمانی است که رشد بین‌المللی‌گرایی مانع از آن می‌شود که فرهنگ داخلی بتواند خود را حفظ و باز تولید کند. توسعه جامعه بین‌المللی در بخش اقتصادی عامل مهمی در ایجاد تهدیدات اجتماعی است. این امر در عین حال خطرات بالقوه امنیتی را برای کسانی که در رقابت اقتصادی شکست می‌خورند به همراه دارد. زمانی جامعه بین‌المللی مشکلات امنیتی را برای «دیگری»ها بیشتر می‌کند که ارزش‌های آنان توسط این جامعه نادیده گرفته شود. زمانی که جامعه بین‌المللی قوی می‌گردد، «دیگری»ها کاملاً کنار گذاشته شده و در معرض خطر جدی قرار دارند. حتی برخی از «خودی»ها

که برای بسیاری از رژیم‌ها «دیگری» محسوب می‌گردند، در معرض خطر حمله توسط مرکز قرار دارند.

شایسته است جامعه بین‌المللی را، علی‌رغم تصاویر پیچیده آن، وارد تحلیل‌های امنیتی کنیم. اولین دستاورد آن این است که ایده «خودی» و «دیگری» بیش‌مناسبی را در پویایی روابط امنیتی ایجاد می‌کند. نکته دوم اینکه جامعه بین‌المللی مشخص می‌کند مداخله چه زمانی مشروع و چه زمانی غیرمشروع است. نکته سوم اینکه تحلیل امنیتی سؤالات مفیدی را درباره جامعه بین‌المللی مطرح کرده و آن را به جریانات فکری و انحرافی و اقتصاد سیاسی بین‌المللی درباره نظام بین‌المللی متصل می‌سازد.



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
برتال حلق علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها

۱- این مطلب می‌تواند پس از مطالعه مقاله

'From International System to International Society: Structural Realism and Regime Theory Meet the English School', *International Organization*, (Vol. 47, No. 3, 1993), pp 327-52.

مورد بررسی قرار گیرد.

2- Barry Buzan, *People, States and Fear: An Agenda for International Security Studies in the Post-Cold War Era* (Hemel Hempstead: Harvester-Wheatsheaf, 1991).

3- Hedley Bull and Adam Watson (eds), *The Expansion of International Society* (Oxford: Oxford University Press, 1984), p 1.

4- Buzan, 'From International System'.

5- Richard Little, 'Neorealism and the English School: A Methodological, Ontological and Theoretical Reassessment' (unpublished manuscript, 1994).

6- Martin Wight, *Systems of States* (Leiceste: Leicester University Press, 1977), p. 135.

7- F. Tonnies, *Gemeinschaft and Gesellschaft* (Leipzig: Fues's Verlag, 1887).

8- Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics* (Reading MA: Addison- Wesley, 1979), pp. 74-7 and 128-9.

9- Buzan, 'From International System'.

10- Barry Buzan and Richard Little, 'The Idea of International System: Theory Meets History', *International Political Science Review* (Vol. 15, No. 3, 1994), pp. 231-56.

11- Ibid.

12- R.B.J. Walker, *Inside/Outside. International Relations as Political Theory* (Cambridge, Cambridge University Press, 1993).

13- Iver Neumann and Jennifer Welsh, 'The Other in European Self-Definition: An Addendum to the Literature on International Society', *Review of International Studies*, (Vol. 17, No. 4 1991), pp. 327-48.

14- Hedley Bull, *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics* (London: Macmillan, 1977), pp. 4-5.

15- Barry Buzan, Charles Jones and Richard Little, *The Logic of Anarchy: Neorealism to Structural Realism* (New York, Columbia University Press, 1992), pp. 30-3.

16- Martin Wight, 'Western Values in International Relations', in Herbert Butterfield and Martin Wight (eds), *Diplomatic Investigation* (London: Allen and Unwin, 1966), p. 99.

17- Karl Deutsch et al., *Political Community and the North Atlantic Area* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1957), pp. 1-4.

18- Robert Jevis, 'Security Regimes', *International Organization*, (Vol. 36, No. 2, 1982), pp. 357-78; and 'From Balance to Concert: A Study of International Security', *World Politics* (Vol. 38, No. 1, 1985), pp. 58-79.

19- John G. Ruggie, 'International Regimes, Transactions, and Change: Embedded Liberalism in the Postwar Economic Order', *International Organization*, (Vol. 35, No. 2, 1982), pp. 379-415.

20- Gerrit W. Gong, *The Standard of 'Civilisation' in International Society* (Oxford: Clarendon Press, 1984), esp. ch. 6.

- 21- Alan James, 'The Equality of States: Contemporary Manifestations of an Ancient Doctrine', *Review of International Studies* (Vol. 18, No. 4, 1992), pp. 377-92
- 22- Gong, *The Standard of 'Civilisation'*.
- 23- Ole Waver, Barry Buzan, Morten Kelstrup, Pierre Lemaitre, et al., *Identity, Migration and the New Security Agenda in Europe* (London: Pinter, 1993).
- 24- Anthony D. Smith, 'National Identity and the Idea of European Unity', *International Affairs* (Vol. 68, No. 1, 1992), pp. 55-76.
- 25- Waver et al., *Identity, Migration*, ch. 4.
- 26- Ibid., ch. 7.
- 27- David Armstrong, *Revolution and World Order: The Revolutionary State in International Society* (Oxford: Clarendon, 1993).
- 28- E.H. Carr, *The Twenty Years Crisis* (London: Macmillan, 2nd edn, 1946), pp. 79-87; Hedley Bull, *The Anarchical Society*, ch. 9, esp. pp. 200-5.
- 29- K.J. Holsti, *Peace and War: Armed Conflict and International Order 1648-1989* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), ch. 5.
- 30- Ibid., chs 2 and 6.
- 31- Adam Watson, *The Evolution of International Society* (London: Routledge, 1992), p. 304.
- 32- Richard Little, 'Deconstructing the Balance of Power: Two Traditions of Thought', *Review of International Studies* (Vol. 15, No. 2, 1989), pp. 87-100.
- 33- Jervis, *From Bala, The Evolution of International Society* (London: Routledge, 1992), p. 304.
- 34- Youssef Cohen, B.R. Brown and A.F.K. Organski, 'The Paradoxical Nature of State-making: The Violent Creation of Order', *American Political Science Review* (Vol. 75, No. 4, 1981), pp. 901-10.
- 35- Buzan, *People, States and Fear*, ch. 6.
- 36- Robert O. Keohane and Joseph Nye, *Power and Interdependence* (Boston, MA: Little, Brown, 1977).
- 37- Robert W. Cox, 'Production and Security', in David Dewitt, David Haglund and John Kirton (eds), *Building a New Global Order* (Toronto: Oxford University Press., 1993), pp. 141-58.

